

## تفکر هنوز زنده است

گفت‌وگو با صاحب‌نظران در آخرین روز بزرگداشت «روز جهانی فلسفه»...



گفت‌وگو با صاحب‌نظران در آخرین روز بزرگداشت #171؛ روز جهانی فلسفه»

تفکر هنوز زنده است

روز جهانی فلسفه، باخود انبوهی از پرسش‌های گوناگون به همراه دارد؛ پرسش‌هایی که البته به هیچ‌وجه تازگی ندارد و از حدود نیمه‌های قرن بیستم، مطرح شده است؛ پرسش‌هایی از این دست که آیا فلسفه به پایان رسیده است؟

آیا زمانه ما، زمانه تفکر است؟ آیا تفکر اعم از فلسفه است؟ نسبت فلسفه با تفکر چیست؟ اگر امروزه بتوان از فلسفه سخن گفت، در چه معنایی است؟ آیا فلسفه کارکردی در جهان معاصر دارد؟ کارکرد آن چیست؟ چرا امروزه شاخه‌های فلسفی متعددی را شاهدیم؟ به موازات این پرسش‌ها، روز فلسفه برای ما (ایرانیان) حکایت از مسائل دیگری هم دارد که به یک معنا بی‌ارتباط با مسائل عام فلسفه نیست؛ پرسش‌هایی از این نوع که آیا فلسفه اسلامی- ایرانی همچون گذشته، امروزه رونقی دارد؟ چرا امروزه فعالیت‌های ما در حوزه فلسفه ایرانی- اسلامی بیشتر از نوع شرح و حاشیه‌نویسی است؟ آیا فلسفه غرب که غالباً از طریق ترجمه وارد ایران شده، می‌تواند با فلسفه اسلامی- ایرانی نسبت برقرار سازد؟

بر این مینا، گروه اندیشه بر آن شد که به انگیزه روز جهانی فلسفه، گفت‌وگوهای کوتاهی را با صاحب‌نظران، استادان و نویسندگان حوزه فلسفه ترتیب دهد. آنچه از پی می‌آید، حاصل گفت‌وگوهایی است با دکتر یتربی، دکتر احمد واعظی و سیاوش جمادی درباره روز جهانی فلسفه و وضعیت فلسفه در جهان و ایران معاصر.

مسئله نداریم!

اینکه روزی را به نام یک موضوع یا جریان اعلام کنند، امر بدی نیست، اما چندان هم کارساز نیست؛ مثل اینکه ما روز جهانی کودک داریم. اگر اقدام عملی نشود، به مجرد داشتن چنین روزی به نام کودک، وضع کودکان بهبود بخشیده نمی‌شود. در مورد فلسفه نیز، همین که روزی به نام روز جهانی فلسفه داشته باشیم، وضع تفکر در جامعه‌های گوناگون را بهبود نمی‌بخشد.

حدود 2ماه پیش در مصاحبه‌ای گفتیم که برگزاری چنین مراسمی و هزینه‌کردن برای آن، چندان منطقی نیست، چون چیزی به ما نمی‌دهد؛ به این معنا که نسبت به هزینه‌ای که می‌کنیم، نمی‌توانیم بهره‌برداری کنیم؛ به ویژه آنکه نگرش ما در جهت تجلیل است نه تعمیق.

اما اینکه فلسفه در جهان معاصر چه نقشی دارد، نقش فیلسوف و فلسفه در جهان، همان نقش فیلسوف و فلسفه در جهان گذشته است. فیلسوف و فلسفه با 2نوع امتیاز در نگرش خود می‌توانند راهگشا باشند؛ چنان که در تاریخ هم راهگشا بوده‌اند. یکی از آن دو امتیاز نگرش عمیق‌تر از علوم تجربی است و دیگری نگرش فراگیرتر و لذا می‌تواند در ایجاد حرکت و نشان دادن راه و روش درست، کارساز باشد. برای نمونه ما چه تاریخ علم را بخوانیم یا تاریخ تمدن، همیشه فیلسوفان و فلسفه را پیشاپیش تحولات می‌یابیم. پس بنابراین یک فلسفه زنده و به‌روز همیشه می‌تواند راهنما و راهگشا باشد؛ چنان‌که فلسفه در دنیای امروز از علوم تجربی گرفته تا زندگی سیاسی مردم و حتی بازی‌های مردم را پوشش می‌دهد و زیرنظر دارد. ما فلسفه علم داریم، فلسفه سیاست و حتی فلسفه فوتبال.

با این حال، در جامعه و در جهان اسلام، به دلیل گسترش مکتب‌های غیرعقلانی فضا برای تفکر فلسفی تنگ شد. به همین دلیل، فیلسوفان ما همانند ابن‌رشد و ابن‌سینا که برای روشن اندیشان غرب راهنما بودند، برای خود ما کارایی نداشتند. اما امروزه ما در ایران در حوزه و دانشگاه فضای فعالیت فلسفی داریم ولی مدیریت شایسته نداریم. اگر بخواهم وضع امروز فلسفه را در جامعه خودمان به طور خلاصه بیان کنم، باید بگویم که این فضای باز و گسترده تفکر فلسفی را صرف 2چیز می‌کنیم؛ یکی کسب‌وکار که عده‌ای تدریس کنند و دستمزد بگیرند و عده‌ای هم مدرک بگیرند و شغلی به دست آورند و دومین کاری که می‌کنیم، عبارت است از تکرار و بازنویسی موجودی خودمان از قرن‌های گذشته یا تکرار و بازنویسی اظهارات متفکران جدید غرب، همانند کانت، هگل، هایدگر و... بی‌آنکه مدیریت ما در فکر تحول اندیشه و توسعه تفکر در جامعه ما باشد. به همین دلیل، فلسفه ما کارآمد و به روز نیست زیرا چیزی جز تکرار گذشته خودمان یا مطالب غربی‌ها نیست و لذا نمی‌تواند حضور فعال داشته باشد.

ما در منطق و معرفت‌شناسی هنوز پیرو یونان باستان هستیم، مثلاً هنوز از جنس و فصل سخن می‌گوییم و هنوز هم نمی‌توانیم خارج از بحث‌های یونانیان و پیشینیان خودمان مطلبی در ارتباط با مسائل روز جامعه‌مان یا جامعه جهانی داشته باشیم.

در باب ضعف مدیریت به یک نمونه اشاره می‌کنم و آن، اینکه در جامعه ما با داشتن 200، 300 مرکز فلسفی اگر از مدیران این مراکز بپرسیم که مسئله یا مشکلی دارید که به حل آن مشغولید یا نه؟ پاسخ خواهند داد که نه، مشکلی نداریم. برای نمونه گروه فلسفه دانشگاه تهران در نیم‌قرن اخیر، با ارائه یک نظریه فلسفی شناخته نمی‌شود، حال آنکه در مراکز فلسفی دنیا، روزی نیست که حرف تازه‌ای زده نشود.

در جامعه‌ای که مسئله نباشد، پژوهش‌ها بی‌هدف خواهند بود. پژوهش که بی‌هدف شد، قابل ارزیابی هم نخواهد بود. به همین دلیل ما به تقلید از دیگران هر سال جایزه‌های رنگارنگی می‌دهیم؛ از جایزه فارابی تا کتاب سال و ... اما هیچ‌گاه به مردم نمی‌گوییم که فلان فردی که این جایزه را گرفته چه نظریه‌ای داده و چه مشکلی را برای جامعه ما حل کرده است. من ناامید نیستم و خودم در حدتوان در جهت انتقاد و روشن‌گری می‌کوشم و از دیگران هم این انتظار را دارم که هرکسی در حد توان خود بکوشد. ما از جامعه خودمان نباید غافل باشیم یا قهر کنیم. اگرچه دیگران به کسانی که جدی بکوشند، در همیشه تاریخ بی‌مهری کرده‌اند.

در گذشته ارتباط وثیقی بین فلسفه و تئوری‌پردازی سیاسی وجود داشت. اگر به آثار فیلسوفان بزرگی چون افلاطون، ارسطو، فارابی و حتی فیلسوفان و متفکران سیاسی دوران مدرن مثل جان لاک، هابز و کانت مراجعه کنیم، درمی‌یابیم که به‌رغم تنوع نگرش‌های فلسفی، فلسفه سهم وافری در شکل‌دهی اندیشه سیاسی آنان داشته است؛ یعنی معمولا برای توجیه نظریه‌سیاسی خود، به مبانی انسان‌شناختی و فلسفی و ارزشی خاصی تکیه می‌کردند.

در قرن بیستم شاهد ظهور نگرش‌هایی هستیم که در واقع سهم فیلسوفان را در حوزه نظریه‌پردازی سیاسی حذف می‌کند. این رویکرد با پوزیتیویسم منطقی آغاز می‌شود که با معیار خاص معناداری خویش، کلا به قضایای فلسفی بی‌اعتنا بود، از این‌رو، کار فیلسوفان سیاسی را در حد ایضاح مفاهیم سیاسی فرو می‌کاست. در دهه‌های اخیر با چهره‌های برجسته‌ای که نوعا گرایش‌های پسامدرن دارند، مواجهیم که آنان نیز به دلایل متفاوتی سهمی برای فلسفه‌ورزی رسمی در حوزه سیاست قائل نیستند.

در این میان می‌توان به کسانی نظیر جان رالز، میشل فوکو و ریچارد رورتی اشاره کرد. دو فرد اخیر در واقع به پایان فلسفه معتقدند و جست‌وجوی حقیقت به طور کلی در همه عرصه‌ها را تلاشی ناکام می‌دانند؛ اما رالز به دلایلی متفاوت و صرفا به جهت دسترسی به اجماع و مبانی مشترک جهت همکاری اجتماعی و سیاسی خواهان نادیده انگاشتن هرگونه بحث مشاجره‌برانگیز و اختلاف‌آفرین در حوزه ترسیم ساختارهای کلان اجتماعی است. از این‌رو، نه تنها وی خواهان نادیده گرفتن نگرش‌های جامع فلسفی در حوزه سیاست است، بلکه خواهان نادیده گرفتن نگرش‌های مذهبی و اخلاقی جامع در این حوزه است.

بحث در رابطه با این رویکردهای جدید، بنیادین و دقیق است؛ اما آنچه در قالب یک مصاحبه می‌توان گفت، این است که حقیقتا در حوزه سیاست، پرسش‌های جدی‌ای مطرح است که سرشتی فلسفی دارند و هیچ نظریه‌پرداز سیاسی نمی‌تواند بی‌اعتنا به آنها یک نظریه جامع درست عرضه کند.

بنابراین تزی بی‌طرفی سیاست نسبت به حوزه فلسفه در تمام اشکال آن، مردود است، چرا که خواه‌ناخواه یک نظریه‌پرداز سیاسی با این مباحث درگیر است؛ راز آن، این است که هر نظریه کلان سیاسی جانب‌هنجاری دارد و باید مستلزم توصیه‌هایی درباره حیات سیاسی مطلوب و مناسبات سیاسی‌ای که مطلوبیت‌های جامعه انسانی را به نحو بهتر و برجسته‌تری تأمین می‌کند، در پی داشته باشد و این امر؛ یعنی ارائه توصیه و مدل مطلوب نظام سیاسی ما را با پرسش‌هایی فلسفی راجع به انسان، زندگی خوب، شاخص‌های زندگی مطلوب، ارزش‌ها و فضایل حیات جمعی و امثال آن درگیر می‌کند و همه اینها پرسش‌هایی فلسفی هستند. پس نمی‌تواند منهای فلسفه و فلسفیدن نظریه کلان سیاسی عرضه کرد.

اما درباره وضعیت فلسفه در حوزه تفکر سیاسی در ایران امروز، باید گفت که در حقیقت این پرسش ما را به بررسی وضعیت فلسفه سیاسی در ایران می‌کشاند. من این بحث را در 2 زاویه مطرح می‌سازم؛ یکی در محیط‌های حوزوی و فضای تفکر دینی، دوم، در ارتباط با فضای عام تفکر در ایران امروز.

در فضای تفکر حوزوی و مذهبی، حقیقت این است که طی 3 دهه پس از پیروزی انقلاب عمده حجم مکتوبات و تأملات سیاسی معطوف به حوزه فقه سیاسی و تبیین مباحثی نظیر نظریه ولایت فقیه و اصل دفاع از اندیشه حکومت دینی بوده و کمتر به حوزه فلسفه سیاسی مصطلح توجه شده است. به تعبیری دیگر، اگر مجموعه مطالعات سیاسی بر محور اندیشه اسلامی را به شاخه‌های مختلف تقسیم کنیم، با نگاهی دانش‌محور فلسفه سیاسی را یکی از شاخه‌های دانش سیاسی مسلمین بدانیم، این شاخه از دانش، مورد بی‌مهری قرار گرفته است و فقط گاهی تک‌نگاره‌هایی در برخی از مسائل این حوزه بروز و ظهور داشته است. به این معنا که هم‌اکنون ما یک متن جامعی که به مبانی و مسائل فلسفه سیاسی اسلامی بپردازد، در اختیار نداریم. با این حال در فضای عام تفکر معاصر ایران، مباحث فلسفه سیاسی عمدتا در قالب ترجمه آثار فیلسوفان غربی جلوه‌گر است و افراد علاقه‌مند به این حوزه معمولا در چارچوب دفاع از اندیشه لیبرال دمکراسی و مبانی فلسفی آن قلم می‌زنند و کمتر متفکری را می‌توان سراغ داشت که در اندیشه پی‌افکندن طرحی نو متناسب با اقتضات فرهنگی و بومی جامعه ما در حوزه نظریه‌پردازی سیاسی و ارائه فلسفه سیاسی بومی باشد.

کدام فلسفه به پایان رسیده است؟

یک فلسفه کلاسیک و آکادمیک داریم که من درباره آن اظهار نظر نمی‌کنم؛ چون در مقامی نیستیم که در مسائلی با ابعاد بزرگ بتوانیم چیزی بگویم. اصلا فلسفه یک نام است. من نمی‌دانم که نام آنچه می‌نویسم فلسفه است یا ادبیات یا الهیات.

در پیرامون ما مسائل و جراحتهایی مستقما بر روح وارد می‌آید که فکر کردن درباره این جراحته‌ها و رهان‌کردن تفکر تا سر حد ممکن، چه نامی دارد، من نمی‌دانم! ترجیح می‌دهم که عنوانش را تفکر بگذارم؛ اما به راستی مسائل فلسفه مدرسی، امروزه یا دردهای پیرامون ما نسبت مستقیم ندارند، برای مثال در فلسفه قدیم از جمله فلسفه ارسطویی یا سنیوی، اشرافی، صدرایی، مسئله فلسفه، مفاهیمی کاملا انتزاعی هستند که در حوزه خواص دست به دست می‌گردند.

در دوران جدید، فلسفه نیز چون همه پدیدارهای روح انسانی دستخوش تحولات مدرن در وجود فردی و اجتماعی می‌شود.

با وام‌گیری از ملاصدرا، کلمه «#171؛اشتداد وجود» را می‌توان به «#171؛اشتداد وجود اجتماعی» تبدیل کرد. در عصر اشتداد وجود اجتماعی، عصر مدرن، فلسفه خواص و انتزاعی و مدرسی را دود می‌کند و به هوا می‌فرستد یا در کنج آکادمی‌ها به صورت تاریخ موزه فلسفه محبوس می‌سازد.

در عصر جدید، با پیدایی طبقه متوسط، صنعت چاپ، سرعت حمل و نقل و بعدا انتشار تکنیکی انبوه پیام، درگیری فرد با وجود اجتماعی گریزناپذیر می‌شود. اکنون من و شما در کیف یا جیب خود ده‌ها مدرک هویت حمل می‌کنیم؛ از شناسنامه گرفته تا گواهینامه رانندگی تا دفترچه حساب بانکی و کارت کارمندی و... و هر یک از اینها به راستی به هویت ما مربوط هستند. من نمی‌توانم ادای زاهدان حاشیه‌نشین را درآورم که پول و فقر و فشار مسائل اجتماعی برای آنها اهمیت ندارد.

فلسفه در معنای دانشگاهی خود به پایان رسیده است. اما چه کسی آن را به پایان رسانده است؟

ظاهرا خود فلسفه وقتی که هگل از «#171؛کلی انضمامی» حرف می‌زند، مقصود وی از آن، کلی واقعی است؛ یعنی چیزی که واقعیت بالفعل دارد. اما هگل از کجا آمده است؟

از خود هگل می‌توان کمک گرفت. در پیشگفتار، شالوده‌های فلسفه حق، هگل می‌گوید: این یک‌دندگی افتخارآمیز سرشت نمای انسان مدرن است که آنچه تفکر آن را توجیه نکرده است، به منزله اعتقادات و باورهای خود قبول نکند. هگل سپس اضافه می‌کند که این اصل تفکر مدرن است و در ضمن اصل پروتستانیسم، پیش از آن یک مرجعیت و اتوریتته‌ای بود که تعیین می‌کرد چه کسی مؤمن است و چه کسی ملحد؟

لوتر گفت، ایمان احساس شهادت بر حضور خداوند است. هگل مدعی است که وظیفه فلسفه من و تمامی تفکر، به مفهوم درآوردن این اصل پروتستانیسم است. این به مفهوم درآوردن، به بیان دیگر، همان تبدیل احساس شخصی به تعریفی است که قابل فراگرفت برای همه انسان‌هایی است که به قول دکارت، عقل بالسویه به آنها عطا شده است. این مسئله را اشتداد وجود اجتماعی می‌نامم. فلسفه باید پاسخگوی این اشتداد وجود اجتماعی باشد. در غیر این صورت پایان یافته است.

اما آیا نام این تفکر، فلسفه است؟ من صلاحیت ندارم که آن را نامگذاری کنم. تفکری است که ممکن است در ادبیات و سینما و چه بسا به صورت زنده‌تری، صورت بیانی خود را بیابد.